**تآتر آنژلیکا**

مردم-پیش برویم-پیروز شدیم- مرگ بر فرماندار!(مردم دنبال سربازان‏ میدوند.فرماندار میخواهد بگریزد.)

ارلاندو-خطاب بفرماندار-شما زندانی هستید.(به دو تن کارگر خطاب کرده‏ میگوید)او را بدرون قهوه‏خانه ببرید،مراقبش‏ باشید.(بدو کارگر دیگر)ستنترلو را به‏ بیمارستان ببرید.(مردم فریادهای بی‏سروته‏ میکشند.در دور دست‏ها تیراندازی میشود.)

استاد-(دکتر)(نفس‏زنان میآید)- ارلاندو خبر خوبی برای شما دارم.ناوگان‏ همه با ما یکی شده‏اند دریاسالار دارد میآید.

تارتاگلیا-(پیدا می‏شود)-ارلاندو برای شما خبر خوبی دارم.آرتش با ماست!

ارلاندو-حالا شما،ما شدید؟

تارتاگلیا-آری البته که ما و شما یکی هستیم.همه میدانند که من در هیئت‏ وزیران نماینده جبهه مخالف بودم.

پانتالون-زنده‏باد ارلاندو.یادتان‏ هست که من گفتم که این دستگاه پوشالی است‏ و با کوچکترین تکان درهم میریزد.

خانم کافه‏چی-بگذار ببوسمش...

(ارلاندو را می‏بوسد)

ژیاندویا-فرزند عزیزم!فرزند عزیزم!

پولچی‏نلا-امروز دیگر میتوانیم‏ یک کابینه خوب و سالمی تشکیل بدهیم.

زنها-(از پنجره)زنده‏باد ارلاندو!

دریاسالار-(مردی سالخورده است‏ و ریش بزی سفید دارد)-آقای ارلاندو افتخار دارم که بعرض برسانم که ناوگان همه در اختیار شماست.

ارلاندو-در اختیار من چرا؟بسیار سپاسگزارم ولی من هیچ اختیار قانونی ندارم.

همه حاضران باهم-چه فرمودید؟ مگر چه نقشی دارید؟

(سربازان دست بدست مردم داده‏ برمی‏گردند.)

یک سرباز-زنده‏باد آشتی!

یک همشهر-زنده‏باد آرتش!

یک سرباز-زنده‏باد آزادی!(سرباز یک زن جوان را می‏بوسد)

زن جوان-داداش عوضی گرفتی، من آزادی نیستم!

سروان-(از راه می‏رسد)ارلاندو شما کارت مرا که دارید،فراموشم نکنید.

(کاپیتن اسکاراموش وارد میشود-رئیس‏ ستاد محل است،قد بلند و چهارشانه است، سبیلهای چخماقی و سیاه دارد-چشمان گردش‏ مدام در دوران است،با پائین‏تر از خودش بی- اعتنا و متکبر و با بالاتر از خود متملق و خانه- زادمنش است و با اینها شاید پدر و شوهر خوبی است!)

سکاراموش -ارلاندو،با کمال احترام‏ بعرض میرسانم که ارتش میخواهد با وفاداری‏ زیر فرمان شما خدمت کند.

ارلاندو-زیر فرمان من چرا؟من‏ رئیس کشور که نیستم.باید هرچه زودتر انتخابات‏ را راه انداخت و مجلس تشکیل داد.اگر شماها لازم بدانید شاید بتوانم دولت موقت تشکیل بدهم، ولی ترجیح میدهم مداخله نکنم!

مردم-ابدا بهیچوجه!

مردم-ما ارلاندو را میخواهیم.

مردم-زنده باد ارلاندو....

سکارموش-همکار عزیز خیلی از شما پوزش میخواهم،ولی من نمیتوانم تا جائیکه‏ خودم نمرده‏ام چنین بار سنگینی را بدوش شما بگذارم.

تارتارگلیا-ما نظامی در کابینهء جدید لازم نداریم.

پولچی‏نلا-باید مرد جوان نیرومند و قوی از میان نمایندگان مجلس برگزید.

پانتالون-کسی باشد که مراقب‏ منافع دارندگان صنایع باشد.

ارلاندو-اکنون می‏بینم که من‏ مجبورم خودم قبول کنم..

مردم-ارلاندو....

پولچی‏نلا-بسیار خوب،بسیار خوب،وزارت امور خارجه را به که خواهید سپرد؟

پانتائون-برای وزارت صنایع و بازرگانی چه کسی را در نظر دارید؟

سکاراموش-وزیر جنگ که خواهد شد؟

ارلاندو-در آینده برای این کارها فکری خواهیم کرد.

کمی بمن وقت بدهید،

(همه تعظیم مانندی می‏کنند و خاموش‏ میشوند.

یک کارگر-ارلاندو فرماندار کل‏ میخواهد با شما گفتگو بکند.

ارلاندو-بیاوریدش اینجا!

والریو-(به ارلکن)...چرا حرف‏ نمیزنی؟عقیده‏ات درباره این آقا چیست؟

آرلکن-ارلاندو!ارلاندو-این‏ شهر دیگر بدرد زندگی نمیخورد!این هم شد کار که همه مردم شهر از زن و مرد کودک و پیر پیوسته نام ارلاندو را تکرار میکنند؟

(آرلکن میرود)(فرماندار کل با دو نفر کارگر از کافه بیرون میآید).

ارلاندو-خواهش میکنم چند دقیقه‏ ما را تنها بگذارید.

همه کنار میروند.)

فرماندار کل-من اکنون زندانی‏ هستم،شکست خورده‏ام با شما پیش از این با عنوان فرمانداری کل که داشتم حرف میزدم، اکنون میخواهم چند دم بعنوان مردی ساده‏ گفتگو بکنم.

ارلاندو-(اکنون که کاره‏ای نیست‏ شاید مطالب شنیدنی داشته باشد.)

فرماندار کل-این شورش و آشوب‏ را برای چه براه اندخته‏اید؟بچه منظور جان‏ خود را بخطر انداخته‏اید!آیا شما هم تشنه‏ قدرت و مقام هستید؟نقشه و برنامهء شما چیست؟

ارلاندو-میخواهم مردم این شهر را برای تشکیل دولتی ملی یاری کنم و سپس‏ راه خود را بکشم و بروم.

فرماندار-آها!آها....

ارلاندو-چرا میخندید؟

فرماندار-برای اینکه روزگار انتقام مرا از شما خواهد گرفت.ارلاندو شما تصور می‏کنید که نقشه‏های شما بآسانی اجرا خواهد شد؟آیا مردان این شهر را نمیشناسید! آقای ارلاندو!شما شبان مسخره یک گلهء گوسفند بیمار،افسونگر ناشی یکدسته افعی زهر دار،پیشوان نادان گروهی افسار گسیخته‏ هستید،بجای جنگیدن و زندگی را بخطر افکندن باین مردم نگاه کنید،من این مردم‏ را تا ژرفنای دلهاشان شناخته‏ام-آری مقام‏ فرمانداری مانند رصدخانه بلورینی است برای‏ مطالعه طرز زندگی این مورچه‏ها که انسانشان‏ مینامیم-آیا قبول ندارید که حکومتی که‏ کلید همه درهای قدرت را به دست دارد،میتواند بگوید کلیدهای ارواح هم در اختیارش است. این آدمها میدانید چکاره هستند؟گروهی سفله و فرومایه و ترسو.من لگدمالشان کردم،هر جا که مرا دیدند فریاد شادمانی زدند-دارئیشان‏ را از دستشان ربودم.لبخندهای تملق‏آمیز تحویل من دادند،من این جمع را با پول غلام‏ خودم کردم،به اینان توهین کردم،دشنام دادم، زندانی کردم،کشتم.بزور زن و مالشان را تصاحب‏ کردم!و اینها با پابوسی و تعظیم و چاپلوسی جوابم‏ دادند.زنهای این گروه همه برای خوابیدن‏ در بستر جناب فرماندار دست پا میشکستند، مردهایشان با چشمانی که نگران لطف من‏ بودند،بمن مینگریستند و همه داوطلب جان‏نثاری‏ و خدمتگزاری بودند،همه بضرر پدر و برادرشان‏ بمن گزارش میدادند!اینها باهم مسابقه دروغ‏ سازی و تهمت و افتراپردازی گذاشته بودند، و غالبا نمیدانستند که برای خوش‏آمدگوئی‏ بمن چه تملق‏ها و مدیحه‏های وحشتناک ناشنیده‏ اختراع کنند-من از بالای سر بر خود ذرات‏ بی‏مقداری از قدرت دولت را باین اشخاص‏ می‏بخشیدم،و اینها از همان ذرات برای آسیب‏ رساندن بمردم استفاده میکردند.اولین دسته‏ای‏ که دراین شهر متشکل شد،دستهء احمق‏ها بود که آهنگ مبارزه با هوشمندان و دانایان‏ داشتند،این دار و دسته هرکجا که فروغی از نبوغ یا اخگری از هنر سراغ میگرفتند برای‏ خاموش کردن آن از هیچ کوشش فروگذار نمیکردند.مقام‏های مهم و مشاغل دشوار بدست‏ مردان بی‏شعور افتاد.هرکاری که مردی امین‏ میبایست متصدی آن باشد به دزدان سپرده شد، نوابغ جلای وطن کردند،و معامله گران درست- کار همه ورشکست شدند.آری این است منظره‏ این شهر زیبا و دستگاهیکه من از بالای دیدگاه‏ برج عاج خود هنگامیکه به این شهر نگاه‏ میکردم می‏دیدم....

ارلاندو-کافی است که یک مرد فاسد بر کشوری فرمانروا باشد تا همه مردم آن‏ کشور فاسد بشوند.آری آنچنانکه کنفوسیوس‏ گفته این است اثر سرمشقی که از بالادست‏ میآید....

فرماندار-با همهء فیلسوف منشی که‏ دارید شما مردی نادان و کودن هستید.تو با خود گفتی که(من این شهر را شهری آزاد و پر شکوه خواهم کرد)ولی من با خود گفتم که‏ (این شهر طعمه من خواهد شد).بمردم شهر گفتم ای مردمان بی‏خرد،کثافت‏های نادان، شما فقط همجنسان خود را دست میدارید،شما کسانی را بزرگ میدارید که در پستی و فرو مایگی از شماها گوی سبقت ربوده باشند.پس‏ من از همه شماها نادان‏تر و نادرست خواهم‏ شد.من دزد میان دزدها و احمق میان احمقها شدم و سپس زندگی واقعی من دراین شهر آغاز شد.من از مقام و قدرت خوشم میآید،و سرانجام‏ با کوشش بسیار آنرا بدست آوردم و اگر توانستم‏ در طول سالیان دراز قوی مقتدر بمانم برای‏ این بود که من درست آنچنان که مردم این‏ شهر میخواستند یعنی بی‏اعتنا،بی‏رحم،خود- خواه،و دزد سرگردنه بودم.گفتند من‏ شاعر بزرگی هستم میدانید چرا؟برای اینکه‏ من با پول مردم کاخهائی میخریدم که تازه‏ پولش را نمیدادم،میدانید چرا گفتند من‏ سیاستمدار بزرگی هستم دلیلش این بود که من‏ هربار که صرافان بزرگ را برای دوشیدن‏ به کاخم دعوت میکردم در باغ چند تیر توپ‏ شیلیک میکردم.اما شما مرد اینکه در باغ تیر توپ شلیک بکنید هستید؟البته که نه!و بهمین‏ دلیل خیلی زود لجن مال خواهید شد.

ارلاندو-بشر موجودی است که‏ نیمی از آن نیکی و نیم دیگر بدی است.در دوران‏ فرمانروائی شما فقط جنبه بد انسانها رشد میکرد و بارور میگردید.ولی اگر همه مردم مانند شما فکر و عمل میکردند آیا سرنوشت انسانها و بشریت چه میشد؟

فرماندار-همین میشد که اکنون‏ شده است!ارلاندو،مردم قهرمانان راستین‏ را دوست ندارند و از شهیدان واقعی نفرت دارند. مردم هواخواه مردم خود خواهند و کسانی را که در زندگی آسایش خودشان بخوبی فراهم‏ می‏کنند با دیده تحسین مینگرند.آیا عظمت‏ ناپلئون که مردم این همه درباره‏اش بحث میکنند جز دراین بوده که توانست امپراطوری بزرگی‏ را برای خود و به نفع خود بسازد؟آیا شایستگی‏ ناپلئون چیزی جز موفق بودنش بوده؟ناپلئون‏ جهانی را در هم شکست بجای آن جهان نوی‏ ساخت که آن هم در مدت کوتاهی درهم ریخت. از دوران حکومت او چیزی جز یک جلد قانون‏ و سازمان فرمانداری‏ها و یک مشت کتیبه به‏ یادگار نمانده است-ناپلئون یک تن ستوان‏ دوم توپخانه بوده است که بمقام امپراطوری‏ رسید.توفیق مردی مانند او تحقق آمال و آرزوهای نهانی همه مردان و زنان طبقهء متوسط ملت‏هاست.خاطره او بفرومایگان اجازه میدهد که برای همه‏ی داعیه‏های مهار شده خود عذری‏ درخشان و افتخارآمیز به نام امپراطور قائل‏ بشوند.در نظر اینها اینکه یک مرد خود را فدای دیگران بکند،یک نوع عمل تحریک‏آمیز است.درست دقت کنید همه افراد طبقهء متوسط میگویند که دشمن زورگوئی هستند ولی قدمی‏ برای دفع آن برنمیدارند زیرا که میگویند از خود زوری ندارند.ارلاندو آیا میدانید شما در نظر این مردم چه هستید؟

یک تکذیب‏نامهء متحرک،یک شماتت‏ زنده،دلیل روشن بی‏عرضگی کسانی که جرئت‏ اقدام ندارند،مظهر شهامتی که هرگز خودشان‏ نخواهند داشت.مردم گاهی حاضر میشوند که‏ بضعف خود اقرار کنند ولی هرگز نمی‏خواهند دلاوری دیگران را بپذیرند،زبان حال مردم‏ این است که میگویند من فلان کار را نخواهم‏ کرد زیرا که امکان موفقیت وجود ندارد،ولی‏ آیا مردم حاضرند کسانی را که موفق میشوند دوست داشته باشند؟خدا نگهدار ارلاندو!

بارولو قلب خودش نشانه میکند)

ارلاندو-(رولور را از دستش‏ میگیرد.)آقا را دوباره ببرید به کافه.(ارلاندو با رولور بازی کرده می‏بیند گلوله نداشت.)

گروهی زن و مرد فریادزنان می‏آیند. ارلاندو را احاطه می‏کنند و آواز میخوانند. زنان از پنجره‏ها گل روی مردم می‏ریزند. ماسک‏دارها،در میان میدان بهم میرسند و میدوند و حال تب‏آلوده دارند.در کافه مردم نوشابه‏ میخورند ولی کمتر پول میدهند.داد میزنند (زنده باد ارلاندو!)

مردم فیلسوف انگلیسی و روزنامه‏نگار امریکائی را میآورند.

فیلسوف-بی‏دلیل ما را بازداشت‏ کردند و بی‏بازجوئی میکنند.کشور عجیبی است که دادگستری عجیبی دارد.

روزنامه‏نگار-(خطاب به آرلکن) بمن بگوئید دراین شهر چه خبره و این منظره‏ چه معنائی دارد.

آرلکن-حکومت مردم بر مردم‏ آغاز میشود...

پرده 3

یک ماه بعد.یک روز پیش از انتخابات....

در همه خانه‏ها چراغ‏ها روشن است،شهر از دور قیافه درخت نوئل دارد.ساعت‏ سه بعد از نیمه شب است ولی در میدان عمومی شهر مانند روزهای بازار جمعیت انبوهی موج‏ میزند،پاسبانان در رفت‏وآمدند،مردم روزنامه میخوانند.

یک کارگر-(خطاب به دکاندار) بابا،معنی انتخابات نسبی چیست؟چگونه باید رأی داد؟من اصلا نمیدانم چه خبره؟

دکاندار-به سود سوسیالیست‏ها رأی‏ بده اینها خواهان صلح‏اند.

صاحب کافه-شرم‏آوره که پولچی‏نلا حالا سوسیالیست شده!او مگر هواخواه فرماندار نبود.

دکاندار-اگر قرار براین است که‏ نمایندگان دوره‏های گذشته دوباره روی صحنه‏ بیایند فایده انقلاب چه بود؟

مه‏نه‏گینو-(ریش سیاه مفصلی دارد تو دماغی حرف میزند،میخندد و میگوید) -ببینید کار دینا بجائی رسیده که پولچی‏نلا میخواهد وزیر بشود،و چون پله اول وزارت‏ هم سوسیالیست شدن است ایشان هم سوسیالیست‏ دو آتشه شده‏اند.

(پانتالون همراه ژیاندویا از خانه‏اش‏ بیرون میآید.)

پانتالون-از شما چه پنهان من‏ بسیار نگرانم!

ژیاندویا-دیگر مبالغه نکن- کمونیست‏ها چند نفر بیشتر نیستند.

پانتالون-ولی با این دولت موقت‏ ناتوانی که ما داریم!

ژیاندویا-بنظر جنابعالی حکومت‏ ما واقعا بسیار ضعیف است؟

پانتالون-ضعیف چیه اصلا حکومتی‏ دراین شهر وجود ندارد.

ژیاندویا-چرا؟آقای پانتالون!

پانتالون-آخر کجای دنیا در هنگام‏ انتخابات به همه دسته‏های سیاسی آزادی‏ میدهند؟فراموش نفرمائید که من بودم که بهای‏ این شورش و دگرگونی را داده‏ام.ولی مگر من جانم را به خطر انداختم،خوشبختی و آسایش دودمانم را فدا کردم،تا سرانجام‏ گواه چنین آشفتگی‏ها باشم!کدام دولت عاقل‏ مردم را در انتخابات نماینده‏ها آزاد میگذارد؟ پس وظیفه فرماندار چیست؟در آغاز کار وقتی‏ دیدم که ارلاندو که مردی باهوش و زیرک است‏ تصور کردم که هنگامیکه از آزادی حرف میزند ارزش آنرا در می‏یابد و منظورش از آزادی، آزادی برای ما،آزادی برای عقلا و دانشمندان، آزادی برای دارندگان صنایع است نه برای‏ پابرهنه‏های کشور!افسوس که این آقا که مدعی‏ طرفداری آزادی بود اولین اقدامش آزاد کردن‏ بازرگانی و لغو مقررات گمرکی بود!

ژیاندویا-من قبول دارم که نتایج‏ این اقدام برای جنابعالی مهم است!

پانتالون-آزادی!آزادی!البته‏ لفظ خوبی است ولی اقتصاد ملی هم راه و رسمهائی دارد که به آن دست نباید زد،آزادی خوبست برای نوشتن کتاب،برای دشنام دادن، برای انکار عظمت مقام پاپ،حتی برای کفر گفتن و درافتادن با باریتعالی،آری اندیشه‏ باید آزاد باشد و هیچگونه قید و بندی برای‏ اندیشه قابل قبول نیست،ولی آزادی گمرک‏ اصلا دیوانگی است،و نمی‏توان پذیرفت!!. ولی خواهش میکنم صاف و پوست‏کنده بمن‏ بگوئید آیا کدام آدم عاقل انقلاب راه میاندازد، و همه خطرها را می‏پذیرد،تا خود را در وضعی‏ قرار بدهد که پس از چند هفته قدرت را از دست بدهد؟

(از صحنه بیرون میروند بریکلا و مه‏نه‏گینو داخل میشوند.)

مه‏نه‏گینو-به‏بخشید بریکلا!من‏ نه بخدا عقیده دارم نه به شیطان ولی در زندگی‏ بمباحثه آزاد احترام و عقیده بسیار پابرجا دارم. آری عقیده محترم است مخصوصا عقیده من! من سه ماه تمام برای یک مقاله انتقاد ادبی‏ زندانی بودم و اکنون که آزاد شده‏ام نمی‏خواهم‏ دوباره به زندان بروم....

بریکلا-مه‏نه‏گینو شما عقایدی دارید که در بازار امروز خریداری ندارد و خودتان‏ دیگر آدم باب روز نیستید.از دوران ترایچک‏ Treitsckex باین طرف دیگر نمی‏توان معتقد بود که هرکس میتواند هر عقیده را که میخواهد داشته باشد و آشکارا آنرا بیان کند،مگر میشود بر ضد مردان دست راست شورید و سپس‏ روشی پیش گرفت که دست راستی‏ها از راه‏ انتخابات آزاد دوباره بر سر کار برگردند و به گردهء مردم سوار شوند.من نمی‏دانم ارلاندو چه راهی را پیش گرفته؟این آدم با ماها اظهار دوستی میکرد،و اکنون نمی‏خواهد کامیون‏های نظامی را در اختیار ما بگذارد تا رأی‏دهندگان را بسر صندوق‏ها ببریم!!حالا نمی‏دانم تکلیف ما چیست؟در داخل شهر ما هواخواه نداریم و اگر بخواهیم انتخاب بشویم‏ باید در روستاها کمی خرج کنیم و گاهی هم‏ چماق‏ها را بکار بیاندازیم و با کامیون رأی‏ دهندگان را به جاهای لازم ببریم ولی این آقا کامیون نمیدهد...

مه‏نه‏گینو-جنابعالی ظاهرا سیاست‏ را نوعی مقاطعه‏کاری حمل و نقل تلقی می‏کنید!

بریکلا-(می‏خندد)حالا بفرمائید به‏بینم این تارتاگلیا دوباره چطور معاون‏ وزارتخانه شد؟

مه‏نه‏گینو-دلیل خاصی در میان‏ نبود،تارتاگلیا در چهار وزارتخانه معاون و رئیس دفتر وزیر شده.ولی هروقت دولت استعفا میداد بجای اینکه او هم مانند دیگران از در بزرگ وزارتخانه بیرون برود از در کوچک‏ شیشه‏ای باغ بیرون میرفت و دوباره برمیگشت‏ و هنگامیکه دستگاه نیازمند کسی بود که یک‏ جای خالی را با یک آدم دم‏دستی پر کند تارتاگلیا حاضر بود....

(از صحنه بیرون میروند تارتاگلیا و پولچی‏نلا می‏آیند.)

تارتاگلیا-آخرین خبر را میدانید؟

پولچی‏نلا-نه!

تارتاگلیا-ارلاندو سازمان سرخ‏ پوشان حزب...ما را..منحل کرده!

پولچی‏نلا-بهانه‏اش چه بوده؟

تارتاگلیا-به بهانه این‏که ما با این سازمان میخواستیم مخالفان خود را مرعوب‏ کنیم.

پولچی‏نلا-مگر مقصود شما از تشکیل‏ این دسته‏ها ترساندن مخالفین نبود؟

تارتاگلیا-البته که بود ولی مخالفین‏ ما هم مانند ما حق داشتند همان کار را بکنند!

پولچی‏نلا-صحیح است ما میخواستیم‏ از این راه،از زورگوئی دیگران بر خود ما جلوگیری کنیم!

تارتاگلیا-ما یک زورگو از سرکار برداشتیم و اکنون دچار زور گوتر از اولی‏ شده‏ایم.

پولچی نلا-تازه اسم این وضع را هم آزادی فکری گذاشته‏اند.

(از صحنه بیرون میروند-دکتر استاد دانشگاه با والریو داخل صحنه میشوند.

والریو-شما رئیس دانشگاه شدید؟

دکتر-نه!چطور؟سفیر شدید؟

والریو-نه!

(هر دو میروند-کاپیتن اسکاراموش‏ وزیر جنگ و فرانکاتریپا مدیر یک روزنامه‏ دست راستی وارد میشوند.)

اسکاراموش-به کسی نگوئید ولی‏ دارم دیوانه میشوم!

فرانکاتریپا-یقین دارم دلائل‏ ناراحتی شما یکی و دوتا نباید باشد...

اسکاراموش-ارلاندو تصمیم گرفته‏ نصف افراد نظام را مرخص کند.

فرانکاتریپا-نظام را؟..چرا؟..؟

اسکاراموش-می‏گوید باید صرفه- جوئی کرد ونیازی به سپاه نداریم زیرا که هیچ‏ کشوری ما را تهدید نمی‏کند...

فرانکاتریپا-این آدم کشور ما را به تباهی خواهد کشاند.

اسکاراموش-اگر سپا نیرومند نداشته باشیم نخواهیم نوانست امپراطوری‏ تشکیل بدهیم!

فرانکاتریپا-من مقاله‏ای بعنوان‏ «بنام عیسی مسیح باید اروپا را تسخیر کرد» خواهم نوشت...

(کاپیتن از صحنه بیرون میرود).ژیاندویا فرانکاتریپا را می‏بیند و می‏گوید:یک خبر وحشت‏آور:ارلاندو سازمان سپاه کشور را منحل میکند.

ژیاندویا-مگر وجود قشون برای ما خیلی مفید بود؟

فرانکاتریپا-و این ملت را به بین‏ که این چیزها را تحمل میکند!..این ملت‏ شایسهء آزادی نیست!

ژیاندویا-چرا تصور میفرمائید که‏ ما نیازمند نیروی نظامی قوی هستیم؟

فرانکاتریپا-من کاتولیک و ضد مسیحی هستم،پاپ را محتم میشناسم زیرا که‏ او را دجال وقت عصر میدانم.من میگویم که‏ آن چنانکه کلیسا میگوید،در جهان بیش از همه چیز باید نظم را حکمفرما ساخت.برقراری‏ نظم وظیفه ملت است ولی تا پای زور در میان‏ نباشد نظم برقرار نمی‏شود و مظهر زور هم نیروی‏ نظامی است.

ژیاندویا-مطالب عجیبی میفرمائید. میگویند که ما شایستگی آزادی و اداره کردن‏ کارهای خودمان را نداریم و از طرف دیگر میفرمایند که برویم کشورهای دیگران را هم‏ بگیریم تا آنها را هم اداره کنیم!

(از صفحه بیزون میروند-آرلکن و ایزابل میآیند.)

ایزابل-خوب ارلاندو را چطور می‏بینی؟

آرلکن-گوئی به هنرهای زیبا علاقه‏ای ندارد.

ایزابل-چرا؟

آرلکن-میخواست من مجسمه نیم‏ تنه‏اش را بسازم-تعد وقتی هم که درباره بنای‏ یادگاری انقلاب با او گفتگو کردم گفت در صندوق دولت پول برای این کارها نداریم.راستش‏ را بخواهید من از دیدن این آقا خسته شده‏ام. قیافهء آزادیخواه بخود میگیرد و با اینکه توجه‏ همه مردم بسوی او منعطف است ظاهرا اعتنائی‏ نمی‏کند و بیک نوع سادگی مصنوعی تظاهر میکند...

ایزابل-با زنان هم هیچ رفتار خوبی‏ ندارد!آنژلیکا را تقریبا هیچ ندیده،با من‏ یکبار هم شده حرفی نزده،بد لباس می‏پوشد، موهای پشت گردنش را نمی‏زند،اسب‏سواری‏ بلد نیست،به سپاهیگری علاقه‏ای ندارد،شعر نمی‏گوید،اعلامیه‏ای صادر نمی‏کند،بنامه‏های‏ مردم پاسخ نمیدهد بنظر من آدم خیلی بی‏معنی‏ است.

(ارلاندو می‏آید.)

(مردان نقابدار از همه طرف بیرون‏ می‏آیند و فریاد میزنند)ارلاندو-ارلاندو-ارلاندو!

دکتر-ارلاندو خبر تازه خوبی برایت‏ دارم-فرمانده کل سابق نامزد انتخابات شده‏ و از طرف دارودستهء مستبدین تقویت میشود.

نقابداران-نه!محال است چه‏ درهم‏ریختگی چه بی‏نظمی،زنده‏باد آزادی! (یکی پس از دیگری)

ارلاندو-به چه دلیل فرماندار نباید در انتخابات مداخله کند؟

نقابداران-مگر میشه؟معلوم است‏ چرا!پاورکردنی نیست!احمقانه است!

ارلاندو-نترسید!انتخاب نخواهد شد!

والریو-فرماندار در میدان بزرگ‏ شهر مشغول سخن‏رانی است.

نقابدارها-(همه باهم)-برویم‏ به‏بینیم گوش بدهیم به‏بینیم درست است.(دوان- دوان از صحنه بیرون میروند.ارالاندو تنهاب میماند قیافه اندیشناک دارد.) صدای آنژلیکا-ارلاندو(جواب‏ نمیدهد)-ارلاندو!

(ارلاندو بلند میشود و به کارگرانی که‏ در روبروی در کافه نشسته‏اند نزدیک میشود.)

ارلاندو-حالا به‏بینم شماها چه- عقیده‏ای درباره آزادی دارید؟

یک نفر کارگر-من میگویم که‏ آزادی چیز گوارائی است.

ارلاندو-متشکرم دوست عزیز من،

صدای آنژلیکا-ارلاندو!(آنژلیکا بیرون میآید و درست آن چنان است که آرلکن‏ وصفش کرده)-ارلاندو راست بگو به‏بینم شما واقعا نمی‏خواهید با من گفتگو کنید؟

ارلاندو-خیلی به‏بخشید خانم‏ خطاب نکنید همه بمن آنژلیکا میگویند.

ارلاندو-آنژلیکا من کار زیاد دارم.

(دستش را می‏بوسد.)

آنژلیکا-دستم را نبوسید.صورتم‏ را ببوسید،مثل همه دوستانم!

(روی دیواره حوض می‏پرد و از دو لپش می‏بوسد.)

خوب حالا پهلوی من بنشینید.(خودش‏ روی دیوار چمباتمه میزند و بزور ارلاندو را پهلوی خود مینشاند.)-نگوئید کار زیاد دارم‏ یک ماه است همین مطلب را هی تکرار می‏کنید..

ارلاندو-حقیقت هم همین است.

آنژلیکا-ولی یک مرد همیشه میتواند خود را از بند کارهای روزانه چند دم آزاد کند و بدوستانش برسد،شما که این کار را نمی‏کنید برای این است که نمی‏خواهید.

ارلاندو تصور می‏کنید که نمی‏خواهم؟